

دوشنبه پنجم هفتم چادری الاخره شد هجری
 هفت یکطرفه یکتایی
 هفت اعلان سطرده شاهی
 اذ آنه چهارمقط



مهم و در ماه فرانس ۱۸۷۷ مسیحی
 هر کس اخبار و المجلات بداد الطباعه چاپونه
 بفرستد درین روز نامه باسم خود او نوشته
 خواهد شد

روزنامه علم

امپراطور سلطان محمد میرزا ولد مرحوم غادر الدوله سنوالمی متعلق بادیب
 از مجمع ادباً نموده که صورت آن در ذیل نکاشته میشود
 صاحب مغنی اللیب در باب هجره بجهت مناسبتی شعر جری بر استشهاد
 میکند که در مدح عبدالمملک گفته است
 انتم خیر من ركب المطايا و اندی العالمین بطون واح
 بعد میگوید قبل آنکه مدح بیت قاله العرب آنچه از صاحبان فهم و آرا
 و افش شنیده شد اینست که چندان مبالغه درین شعر و ابنا شد چه
 شعراء اشعار در مدح گفته اند و در مدح اگر صاحبان بصیرت و انصاف
 قائل نمایند بدانند که شعر جری برانقدر برتری و بهتری ندارد که در حق
 او گفته شود آنکه مدح بیت قاله العرب شاعر میگوید
 من قاسم هذاك بالتمام فما انصف في الحكم بين اشكالين
 انت اذا جذت منا حكا ايدا وهو اذا جاد باكي العكسين
 دیگری گفته
 هو البحر من اتى التواحي اتيته فليته المعروف والنجود ساحله
 تعود بسط الكف حتى لو انه تناها بقبض لم تطعه انما له
 ولو لم يكن في كفيه غير نفسه لجاد بها فليتق الله سائله
 افتدرا اشعار در مدح گفته اند خوب تر از شعر جری بر که ذکر آنها موجب
 تطویل و اطناب است پس بدون اقامه دلیل و برهان نمیتوان قبول کرد

که امدح بلیت باشد مع ذلك غبته وانیم گفت که قائلین بر اینکه شعر جری
 امدح بلیت است بر خطا رفتند الا آنکه بگوینم مذاق فهم اشعار عرب را از بزرگ
 غیر اصل لسان مشکل است بلکه در خود اهل لسان هم انحراف میرود
 مؤید این قول در آغاز در جزو ثامن مطاب میگوید که ذکر آن در اینجا چندان
 بهمناسبت نیست در ذیل این شعر مینویسد
 حتى اذا اللبل جناضوم و غابت الجوزاء والمرزم
 اقبلت الوطاء حتى كما بذنا من مكنه الارقم
 اصطب شیخ مع شایب فی سفینه فی الفرات و معهم مغنیه فلما ساروا فی
 بعض الطريق قالوا للشیخ معنا جاریه لیعضنا و هی مغنیه فاصبنا ان نسمع
 غنا ما هنالك فان اذنتنا فعلنا قال انا اصعد الى ظلال السفینه فاصنعوا
 ماشتم فصعدوا و اخذت الجاریه عودها فغنت حتى اذا اللبل جناضوم الخ
 فطرب الشیخ و صاح ثم رمى بنفسه و شایب فی الفرات و جعل یقوم فی الفرا
 و یطغو و یقول انا الارقم انا الارقم فالتقوا انفسهم خلفه فبعد لای ما
 استخرجوه فقالوا له الشیخ ما حملك علی ما صنعت فقال الیکم عنی فانه والله
 اعرف من معانی الشعر الا تعرفون
 بقیه تحقیق میرزا نصر طیب مخصوص مدح
 مبارک گردان الفنون
 تا بحال آنچه در غزای سابقه ذکر شد جمله های معترضه بود اکنون شروع

مقبیره تن حیرت با نوح حکمت ز حیرت حسن اصفه ناموسوی بیکار الامر

حسرة بن حسن گوید اول ملکی از ملوک روم که معتقد و متدین بدین مضار شد قسطنطین بن نیرون بود و اهل مملکت خود را نیز با این دین
 دعوت کرد بعد صد کرد بنی اسرائیل و الزاور شلم بگو چاند و از برای او ممکن نشد چنانکه تا کنون هم ممکن نشده است
 (اردشیر بابک) چون اردشیر ظهور نمود اول در هلم غلبه بر شهر اصطر نمود و اهل این شهر تقویت از او نمودند و او بقوت آنها بر جا
 از سکنه خاک فارس از ملوک الطوائف آنوقت تاج بر سر نهاد انگاه نظری در امور مردم نمود عدد سلاطین را که در حول و حوش او بودند پند
 دید و حوزه سلطنت هر یک را قلیل المنفعه و قلمرو اخبار اتک و کم وسعت یافت و ما الباقی که از دریا با مبر کنند زاید بر اندازه و سع و موجب
 خرابی کشور میشد اختلان و خلافی که عارض آنها شده بود با وجود اتفاق که در اصل بدین داشتند بنظر اردشیر منکر و ناپسند آمد و دانست که
 که اجماع و اتفاق نمیدهد آنها را مگر همان چیزی که قبل از ظهور ملوک الطوائف سبب مایه اجماع آنها بوده و در این معنی از علما آنکه در دربار او
 حضور داشتند استعلام نمود و جوابی سپرد و قوانین ملوک قبل از ملوک الطوائف و رفتار ایشان شد و از سبب و والد دولت آنها پرسید
 علما و بار بحضور او معروض داشتند که سلاطین مسطوره او ابل امور آنها را انتظامی کامل و مستمر بود و سلطنت بشخص واحد اختصاص داشت

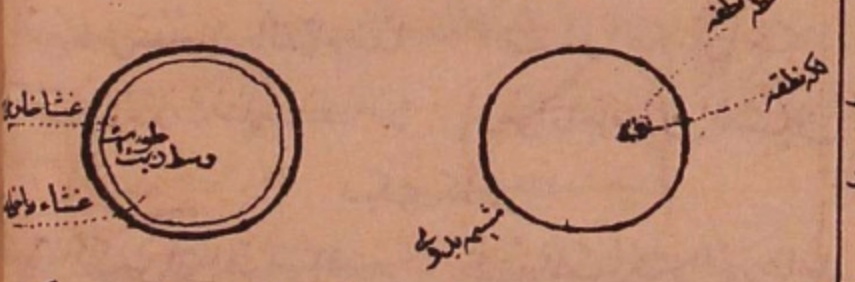
مطالب اصلیه طیبه بجز آن است که از بدو تکوین انسان ابتدا نماندیم زیرا که
 موضوع اولی و اصلی طب همان است و تا بحال قدمار بران کما هو حقّه معرفت
 و مداخلتی نبوده طریقه تکوین و تولد آن بر هر کس مجهول بوده است اکنون
 از علم و عمل تشریح و فیزی الوژی این علم بنهایت کمال رسیده هر کس را ممکن است
 محقق آن ولی مبتدی و لازم است قبل از شروع باین علم فی الجمله ربطی
 از آلات تناسل آب و ام حاصل نماید تا در وقت ذکر آلات مزبوره چه بصیحت
 نیامد و از تجزیه معنی مرد و تشریح تخم زن نیز چه بجز نبود تا عمل طبیعی آنها
 بر او آسان گردد

چون بن روزنامه علی را کجا پیش افتد و مطالبی هست بجز آنست که معرفت
 و شناسائی آنها را حواله نمانیم بکتاب تشریحیه و فیزی الوژی حیوانیه و موارد
 ایضا گفتا کنیم مختصری از تجزیه معنی و تشریح ذره بلخی تخم و بیان انواع آلات
 جنینیه و عمای طبیعی آن تا معلوم شود که حکم علی الاطلاق چگونه هر روز بر
 دوزی جنین استیجاب قرار میدهد و هر ساعت بجهت تکمیل آن قوه بر میکشد
 و مرد بقیه او را مشکل بشکل سازد و هر آن متصور بصورتی نماید
 معنی مرد و طبیعتی است شبیه بیاض البیض و در آن الباف کثیره و کره
 عدیده است که سرانجام تخم و دنباله شان دقیق است و در هر مردی که معنی
 او در ایام این کرهها بنود از او اولاد شود

تعمیر در عین است از جنایه کردی شکل که حجم آن تقریباً بقدر خشکاش است
 و او را غشای است دقیق مستقیم مشبه بدوی و در آن غشای است زرد رنگ
 یا اندک کبود و در آن مایع قریب بخارج لکه است موسوم ببلکه نطفه و
 در روی آن نقطه است موسوم بنقطه نطفه پس از آنکه تخم زن با کرم
 معنی مرد مجاور و ملاصق شد اثری چند بظهور رسد که عبارت است از جنود
 و دفع و حرارت و حرکت و غیرها
 قسم - اسطه آثار مذکوره از باد حجم حاصل کند و قوق تنبیه در آن بجزرند

دم بدم روز بروز صورت و خالقی بد بد نماید که سایر اوقات نداشته بلکه
 و تغذیه آنهاست بحسب آبام هم بحسب صورت ادب متفاوت خواهد بود تا از
 وضع عمل که از آبام عمر رحمی است
 حصول غشای ثانوی تخم که بر اینر بلاستوردم کوبند و از آن جمیع آلات
 و اعضا جنین حاصل کردد از قراد است که ذکر میکردد

چنانکه ذکر شد تخم را غشای است موسوم بمشبه بدوی و در آن رطوبتی
 زرد رنگ بواسطه حصول غشای دقیق و جدید مایع مذکور منقسم بدر
 قسمت شود باز هر یک از آن دو قسمت بواسطه غشای دیگر منقسم کردد بدو
 قسمت جداگانه و همچنین باز هر یک از آنها مجدداً تقسیم کردند بدو قسمت تا
 تمام آن مایع داخلی حالت دانتهای نازک را حاصل نماید پس از آنکه نماند
 از خود دانتهها مترشح شود خلط و فرج مایع اینها را محتمل سازد در قسمه
 آن رطوبت زیاد شود و از آن بهاد آن رطوبت دانتهها از مرکز مایل بمحیط
 تا آنکه جمیع آنها ملاصق سطح داخلی مشبه اولیه گردند و از تراکم آنها بر روی
 غشای حاصل شود موسوم بلاستوردم یعنی مشبه ثانوی و مدت این
 تنبیه مشدود است و از این دو شکل متصور بر آنچه ذکر شد حاصل کردد
 بقیه در غمزه آینه خرد



مفیده صحبت سائر طبیعی و هیت
 ترجمه مبرزا کاظم معلم علم طبیعی و شبیه
فصل هفتم
 در بقیه نامتبا جنام و خواص عمومی آنها

بقیه ترجمه تاریخ خمر بجزرند

و انحصار واحد را در تحت اطاعت خود آورده با مور آنها رسید که مبرک و در اصلاح کار همه میکوشید و از اینجهت دین آنها عزیز و در بارگاه
 جایگاه حصول مال بود و دشمن آنها مغلوب بلکه معدوم میشد تا آنکه نوبت سلطنت او را این دارا اند مردم متفقاً از دوری و بیزاردی میشدند
 و از سنگینی خراج بستو آمدند و دارا از جنک با دشمن تقاعد مینمود و از اطراف خارجه میرجود داخله مملکت راه یافت و در مقام دفع این شر از
 ترتیب و اصلاح حال مردم و او را غفلت کرده و مشغول زد و غورد با دشمنان شد و تکامل او در امور سبب گردید که اسکندر از مغرب زمین قصد مملکت
 ایران کرد و علل مسطوره او را بقصد خود نابال کرده در جدال با دارا فریزی یافت با این معنی که از کسان دارا تهری که از عقب بجانب ایران آمدند بگشت
 و اسکندر بکاره مالک ملک شد و فراس را بکرفت و اشراف و اکابر را بحساب بگشت و خراج بلاد و قلاع عموم یافت بعد کتب علوم دینی و سایر علوم
 بچند آورد و هر چه در علم فلسفه و طب و نجوم و زراعت بود از زبان فارسی بلغت یونانی و قبلی ترجمه کرده با اسکندر به فرستاد انوقت تمام کتابها را
 میوزاند اردشیر دانست که شر عدل در میان رعایا و اقدام بقنون سیاست کشورداری او را مبرر نخواهد شد مگر بعد از آنکه پادشاه یکی
 باشد و بنایب قلوب اصلاح و انتظام امور رعیت بر او فرود پس بجمع آوری کتبی که در زمان ملوک الطوائف مجدداً پیدا و تصنیف شده بود برد

کاظم ابا قصه لاله عباسی را خواند ابد

احمد خیرا قاجان چگونه بوده است آن حکایت

کاظم گویند شخصی در زندانی محبوس بود در حیاط محبس روزی
 دو بزرگ کوچک دید که از میان دو آجر رویند محض مشغولیت هر دو
 پهلوی آن دو بزرگ بنیشت گاهی آبی بان مبداد و خاک نرمی در اطراف
 آن جمع میکرد در ابتدا آن دو بزرگ بکوچکی ناخن کوچک دست محمود بود
 کم کم بزرگ شدند شخص محبوس بان گیاه نورسته الفتی پیدا کرد و انبی
 گرفت پس از آن که آن دو بزرگ رشک پیدا کردند محبوس آن دو آجر را از دو طرف
 آنها برداشت تا اقلأ مانند او در محوطه تنگی بنشیند این گیاه ضعیف پس
 از آنکه از تنگنای آن دو آجر رها نه یافت در اندرون زمین ریشه را
 و شاخه های خود را بجانب آسمان بلند کرد و پس از چندی شاخه های آنها
 کلهای قشنگ و نکانک آوردند شخص محبوس با کل نورسته خود محبت
 پیدا کرد مثل محبتی که شخص با فرزند خود پیدا میکند هر روز با کمال
 شوق میدید که ^{میکند} طراوت و زیبایی تازه و بیرون از اندازه پیدا میکند
 مشغوف میشد خداوند باری کرد و بخت آن بچاره مساعدت نمود
 زندان بجات یافت نخواست از آن گیاه که در تنهائی مونس او بود جدا شود
 خاک اطراف آنرا با آب کل کرد و بعضی که ریشه اش عیب نکند از آبرون
 آورده در کوزه گذاشت لاله عباسی و آن کوزه با ذکرها داد و تخم کرد
 از تخم های آن چندین لاله عباسی دیگر پیدا شد که همیشه و شاخ و برگ
 و گل و تخم داشتند

محمود اقا جان چه طور میشود که لاله عباسی بخود عهدینا ط زندان رود
 و حال آنکه نه آنرا نشاند و نه کاشتر بودند

کاظم بکن تخمی احتمال دارد که بواسطه بار از اطراف محبس در حیاط آن
 افتاده باشد زیرا که هوای معتدل آن گمان کرد که گیاهی در تخم برود و هیچ

علفی نیست که در صحرا برود مگر اینکه تخمی از نبات شبیره بان در زمین
 انحصرا افتاده باشد پس از اینکه تخم در زمین جا گرفت نمومیکند ریشه و
 ساق از آن میروید و ریشه بواسطه جذب غذا از زمین کم کم بزرگ میشوند
 ساقها و برگها نیز بواسطه تغذیه بزرگ میشوند ولی تغذیه کلی آنها از هوا
 و اثر آفتاب میباشد مختصرا اینکه نباتات جان دارند و زندگی میکنند زیرا
 که از تخمی بوجود آمدن و بواسطه تغذیه نمو کردن و بزرگ شدن و تولید
 تخم جدید کردن و خشک شدن یعنی مردن همه اینها عبارتند از زندگی
 کردن و اگر چه اینگونه زندگی از زندگی حیوانات بقصیلش کمتر است ولی
 هر صورت زندگی است البته بصورت بیفهمید که فرق است مابین یک نبات
 و غیره مثل یک سنگی که از سنگ دیگر زاینده نمیشود و برای بزرگ شدن
 غذائی بمنحور در مجسمه و بلکه اگر کسی با چیزی از اذیت نرساند سلطای
 دوازده حالت خود باقی مینماید بدون اینکه چیزی از آن بکاهد با چیزی
 بر آن افزوده شود و چون هر چیزی که بچشم دیده میشود با دست محسوس
 کرد و از اجسام گویند جسم طبیعی از دو قسم خارج نیست با جاندار است
 و زندگی میکند با جان و زندگی ندارد اگر غیرتیرسیدم از اینکه شمارا
 کل کنم بشما میگفتم که این دو قسم را صکار چه اسم داده اند

احمد خیرا کل نمیشویم بفرمایند

کاظم حیوانات همه زندگی اعضا و آلات دارند که عبارتند از دهان
 و معده و دل و غیره و نباتات نیز همه زندگی اجزا و آلات دارند که عبارتند
 از ریشه و ساق و شاخ و برگ و غیره و چون حیوانات و نباتات دارای
 آلات زندگی هستند آنها را اجسام آلیه یعنی مناسبت نامیده اند
 حال آنکه سنگها و فلزات و آب و هوا و غیره محتاج بزندگی نیستند دارای
 آلیه نمیشوند آنها را اجسام غیر آلیه گویند
 آمد اینقسم بنظر من جنلی بقاعد و طبیعی است

بفیتة ترجمه تاریخ حکمت بن حسن

و این اول تدبیر بود بعد هر وقت مناسب مان و حال آنچه مناسب بود از تدابیر و معالجات بکار برد و نمود نفر از ملوک الطوائف با بکت نام ملک
 ایران از ملوک الطوائف و آثار آنها پاک شد و چندین شهر اردشیر بنا کرد از جمله اردشیر خره و بباردشیر و هجمن اردشیر و شاه اردشیر و رام
 اکدشیر و رام هرگز اردشیر و هرگز اردشیر و هشت (هشت) اردشیر و تین اردشیر بود اما اردشیر خره شهر آباد است در خاک
 فارس و آنرا کور نامیدند و گار اسم است برای پشته و گودال که از برای قبر دژ بنا شد و عجم را بحال متور معرفتی نیست زیرا که آنها اموات خود را
 در دژها میساختند و اردشیر خره با این اسم موسوم بود تا زمان حال این توبه کرد و تغییر اسم با این شهر داده آنرا فرزند آباد نامید و اما به اردشیر اسم بود
 شهر است یکی در عراق یکی در کرمان آنکه در عراق است یکی از مداین سبعا است و موضع آن در طرف مغرب دجله میباشد و آنرا اعراب مغرب کرده
 بحر سیر خوانند اند و آنکه در کرمان است از این مغرب نموده بردشیر گفته اند و اما هجمن اردشیر اسم است برای شهری که واقع در کنار دجله عورت
 در ارض میساف و آنرا اهل بصره بدو اسم نامیده اند هجمن شهر و فرات میان آنها شاه اردشیر اسم شهر است در کنار شهر دجله و آنرا اگر چه میدانند
 مینامند و اما رام اردشیر میدانم در کجا واقع است اما مستی برام اردشیر بلیغت اهل زمان در شهر است اما رام هرگز اردشیر که در شهرهای خود

کاطم بلی بشرطیکه معنی و ماخذ این اسم هارادرست بداند
 محمود چون فرمود بدین اجسام غیر آتیه زندگی نمیکند بنا بد چند
 فائده هم داشته باشند
 کاظم چنین کان میکنی و حال آنکه من تاکنون از این اجسام ^{قبل} حرفه جز از آب
 در میان بنا ورده ام و همین قدر دانستم چگونه بتدبیر و بیخ و بخار میشود
 ایا فایده در آن نمیبینید که بدانند بجز واسطه تبدیل میشود برابر باران
 و صبر و شبنم و برف و تکرک و غیره از برای آب بقیهها میتوانند آب بصورت
 پیدا کنند ایا فایده درین نمیبینید که بدانند چگونه بخار تولید میشود
 چگونه از بدست مبادند و چنانکه شنیده اید بواسطه آن بخار کالسکهها
 متعذبه راه آهن را برآه میاندازند و در فرنگستان با کمال سرعت و سهولت
 با آنها مسافرت اختیار میکنند

محمود ایا بواسطه بخار کالسکه راه آهن حرکت میکند
 کاظم البته محمود خیر طور
 کاظم بقیه خبلی دکت میخواهد بدانی محمود بلی ایا جان
 کاظم بسیار خوب و وزد بگردن بابا شما صحبت خواهم داشت و قتی
 که هیچ چیز بلد نیستند کان میکنند همه چیز میدانند با آنکه کمتر چیزی است
 که نمیدانند و همین قدر که اندک تحصیل میکنند ملتفت میشوند که چیزی
 که نظرشان بیهیمنی منموده است بسیار عمد است آنوقت چشم طلب
 باز میکنند و میل بدانش بهم میرسانند و وقتی که بعضی مطالب را دانستند
 تحصیل علم کو آرا میشود و هر قدر بر علمشان مبالغه اید مبلشان بیشتر
 بوزن میکنند زیرا که آنوقت هر چیزی از برای آنها مطلب علم میشود
 و بنا دانستند آن دیده شده اند که تمام روز خود و بیشتر شب خود را
 مصروف تحصیل کرده اند و لذت دانش برای آنها بالاتر از جمیع لذات بود
 ولی چون در ابتدای هر تحصیل بسبب آن فوس نبودن با اصطلاح و فایده

علوم اندک کسالتی پیدا میشود ادم فاعل است که از اول قدم طلب
 ثابت دارد و از زحمت جزئی جرتش که نشود تا براحت و لذت کلی برسد
 محمود ایا جسم دیگری هم هست که در آن نیز مانند برف ستاره هارایند
 کاظم در بعضی اجسام ترتیب ذات این دانه های منعقد بلوری است
 بقسمی است که مثل طاس تخته نود شدن و در بعضی دیگر مانند دو صندوق
 کوچک اند که عرض و طولشان مساوی باشد ولی ارتفاعشان از عرض دور
 بیشتر باشد معاین دو طاس تخته نزدیک بر روی یکدیگر گذاشته باشند
 و در بعضی دیگر مانند صندوقچه طولانی میشود که طول و عرض و ارتفاع
 هر سه مختلف باشد چنانکه درین سر شکل میتوان دید



و در بعضی دیگر شبیه اند بکی از سر قسم که ذکر کردیم ولی شکل این اجسام
 کشیده و مستطیل است بقیه که گوشه های آن از یک سمت
 تراز سمت دیگر میشود و در وسط با تمام سطوح آنها کشیده و در
 و آنها را لوزی مینامند و البته لوزی شریف دیده اید و در این
 شکل هم تخصیص میتوان داد مطلق این گونه اجسام را که در این
 شکل منظم هندسی هستند بزبان فرانسه کریستال مینامند
 یعنی بلوری بجهت اینکه مثل بلور تراش بیخ و سطح و گوشه
 منظم دارند
 متاخرین علمای مصر که کتب فرنگی را ترجمه کرده اند از برای اینگونه
 وضع لغت نموده اند که مشتق از بلور است
 بقیه در غمره آتیه



بقیه در غمره آتیه

و چون اسم آن کبیر الحروف بود کلمه از آخر آن حذف کردند و اسم هر منز کفشد و اما هر منز از شهر اسم دو شهر است که از اطرح کرده اند و شهر واسط
 ترکیب کرد از اسم خود و اسم خدای تبارک و تعالی و اهل بازاری را در یکی از آنها منزل داد و اشراف و بزرگان را در یکی دیگر و آنرا که مسکن بازاری
 بود و هوستان نامید و بعد از تعریب موق الا هو از شد و اسم دیگری دانند اعراب هر شهر نهادند و چون اعراب بخوزستان وارد شدند شهر اشراف
 خراب کردند و شهر بازاری را بحال خود گذارند بعد از چند مدتی جنگهای حجاج دو شهر دیگر باقرای چند از خوزستان خراب شد یکی از شهرها را رسم کو از نام
 آن در سقا آباد و دیگری جواستاد اما بود در شهر یکی از شهرهای موصلاست و وهشتاد شهر مینامند در کجاست و تن اردشیر شهر است شهر
 بحرین و او را باین جهت بنام اردشیر موسوم کردند که اهالی آنجا عصبان و زبیدند لهذا بنا کردند دو شهر را رست از جنبه های مردم و دست از خشت
 او در شهر نامید و آجای اصفهان را بدست مهربین و در آن تقسیم کرد و نیز آجای خوزستان را حمت نمود و حضر نمود برای آب خوزستان
 نهرها که یکی از آنها مشرقان بود و آنرا بفارسی اردشیرکان کفشد و در کتاب صورت ملوک بنی ساسان نوشته اند قبای اردشیر منقش و بصورت
 بنیاد بود و شلوار او اسنان دنک و تاج او سبز و در طلا نصب شده و در دست او نیزه بوده است بقیه در غمره آتیه محمد حسن